أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 صحبت راجع به كلام امام صادق علیه السّلام بود كه فرمودند: «وَ لا یدَعُ ایامَهُ بَاطِلا.» مطلب ما در جلسات گذشته راجع به كیفیت سلوك عقلانی و تصحیح خیال بود. چون بین این جلسه و جلسه قبل خیلی فاصله افتاده است گفتم مروری بر مسائل گذشته می‌كنیم و إن‌شاءاللَه از این تكرار رفقا را ملالت پیش نیاید شاید هم خالی از فایده نباشد و اگر توانستیم امروز این مطلب را جمع كنیم و در جلسه آینده به فقره پس از این بپردازیم إن‌شاءاللَه.

 حضرت به «عنوان» می‌فرمایند: كسی كه طالب راه خداست نباید ایامش را به بطالت بگذراند. واقعاً این كلام كلام عجیبی است؛ خیلی بر زبان آسان است و شاید همه، چه عالم چه عامی، چه اهل علم چه غیر اهل علم در همه اصناف به این مطلب معترفند و ورداللسان همه افراد است كه هیچ‌كس اوقاتش را نباید به بطالت بگذراند و وضع خود را باید به نحوی درآورد كه ماحصلی را كه از گذران عمر بدست می‌آورد برای او موجب ندامت، خسارت و پشیمانی نباشد ولو به هر مقدار و به هر اندازه.

 جالب اینجاست كه ما در مسائل دنیوی خودمان این مسئله را به نحو احسن و اتم و اكمل رعایت می‌كنیم؛ آن كسی كه به بیماری و مرض عادی مبتلا شده است و در ابتلا به این مرض احساس خطر می‌كند اگر فرد عاقلی باشد و بی‌اعتنا نباشد تمام همّ و غم خود را برای تصحیح خود و به دست آوردن صحّت و سلامتی بكار می‌گیرد. تمام همّ و غم خود را راجع به این مسئله به‌كار می‌بندد تا اینكه به آن نتیجه مطلوب برسد. یا اینكه فردی كه به دنبال بدست آوردن مدركی هست از همین مدارك ظاهریه ما می‌بینیم كه آن زحمت و كوشش و تلاشی را كه برای این مسئله به‌كار می‌گیرد با تمام توان و امكانات و وسایل و وسائط و قدرتی است كه می‌تواند اعمال كند. یا آن فرد تاجر و كاسبی كه به دنبال كسب و تجارت می‌رود با بینش دنیوی نه با بینش الهی، تجارت با بینش الهی تفاوت می‌كند اولًا خیلی حرص‌وجوش نمی‌زند و بعد هم همه وقتش را نمی‌گذارد و بعد هم اگر یك چیزی از دست رفت غصّه نمی‌خورد می‌گوید رفت كه رفت، خیلی راحت است. این یك بینش الهی است و بعد اگر یك كسی آمد و چیزی از او تقاضا كرد كه او نداشت او را ارجاع به غیر می‌دهد؛ می‌گوید فرد دیگری در آن طرف بازار فلان‌جا یك همچنین متاعی دارد از من هم بهتر است برو به آن مراجعه بكن. این بینش بینش الهی است. در بینش مادی مسئله این‌طور نیست؛ به‌طوركلی تمام نگرشها برمی‌گردد برای جلب منافع به‌سوی خود و ارجاع مضارّ و گرفتاری‌ها و ضررها به دیگران، این بینش مادی است.

 یك وقت یادم می‌آید در جایی می‌خواندم كه در كشور امریكا یكسال كشاورزان و زارع‌ها گندم مازاد بر

 مصرف خودشان یا مازاد بر فروش خودشان كه بسیار زیاد بود، بسیار زیاد بود تقریباً یك رقم قابل توجّهی بود كه در آنجا نوشته بود كه اگر این را به كشورهای فقیر افریقایی می‌خواستند بدهند تا یكسال گندم اینها را تأمین می‌كرد. اینها برای حفظ موازنه جهانی و تجارت تمام این گندم‌ها را به دریا ریختند كه آن قیمت و ارزش این متاع در بازار جهانی محفوظ بماند و به همان سیر خودشان ادامه بدهند. این را می‌گویند معاملات مادی، بینش مادی. افراد در كشورهای فقیر از گرسنگی بمیرند درحالی‌كه اینها می‌توانستند همین گندم را همین نعمت الهی را كه از آسمان آمده اینها كه نمی‌توانستند اینها را درست كنند، زمین كه مال اینها نبود آب كه مال اینها نبود خورشید كه مال اینها نبود، این وسائط و وسائلی كه خدای متعال برای إحیاء زمین و زرع و محصول قرار داده این را در راه و روش شیطانی بكار می‌گیرد. این انسان، می‌گوید دیگری می‌میرد بمیرد قیمت این متاع نباید پایین بیاید قیمت این جنس نباید پایین بیاید.

 این انسان را كه ما می‌بینیم تمام همّت و تلاش خود را به‌كار می‌گیرد به نحو اتمّ، فكر می‌كند عمر می‌گذارد امكانات خود را به‌كار می‌گیرد تأمّل می‌كند از مستشاران مشورت می‌طلبد، در این راه با افراد خبیر صحبت می‌كند، مطلب را به مشورت می‌گذارد تا اینكه به آن نتیجه مطلوب دنیایی خود برسد. اما وقتی‌كه می‌آییم راجع به مسائل معنوی و الهی مطلب را بررسی می‌كنیم می‌بینیم نه! مسئله سست است. آن همت و اراده كافی برای این مطلب نیست؛ بیست درصد مورد توجّه است، سی درصد مسئله مورد توجّه است، چهل درصد مورد توجّه است، آن‌طور كه در این مسائل اهتمام می‌ورزیم نسبت به مسائل حیاتی و اهمّ، به این نحو مطلب را پیش نمی‌بریم. این جهتش چیست؟ این تغییر و تعویضی است كه بین مسائل حیاتی و مسائل گذرا در ما پیش آمده، جای مطالب عوض شده، مطالب گذرا را حیاتی و واقعی ولایغمَضُ عَنه و مسائل حیاتی را گذرا و غیرقابل توجّه می‌پنداریم و به همان مقدار هم نسبت به مسئله واكنش نشان می‌دهیم.

 واقعاً این فقره عجیبی است كه می‌فرماید: و لا یدعُ ایامَهُ باطلا؛ روزگارش را به بطالت نمی‌گذراند. تصور ما این است كه روزگار را باید به عبادت گذراند؛ آن شخصی كه زیاد نماز بخواند، آن شخصی كه زیاد اظهار تقدس كند، آن شخصی كه زیاد به ذكر خدا مشغول باشد این آن فردی است كه دائماً دلش متوجّه و زبانش به ذكر خدا گویا است. ولی مطلب این‌طور نیست مسئله بالاتر از این حرفهاست. خیلی از افراد بودند و هستند كه اتّجاه نفسانی آنها و مقصد و غایت آنها دنیاست ولی برای ارضاء نفس خود و جلوه در مقابل دیگران به این اموری می‌پردازند كه باعث اشتباه می‌شود. این مسئله خیلی مسئله عجیبی است و خیلی از خطرها از اینجا نشأت می‌گیرد.

 افرادی كه انسان آنها را فرد ظاهر الصّلاح و باطن الصّلاح می‌پندارد، در روش و مرام خود به نحوی حركت می‌كنند كه برای جلب توجّه عوام آن ابزارِ كافی و وسائطِ لازم را بخوبی به‌كار گیرند و مردمِ سرگشته و متحیر و غیر خبیر كه اطّلاعی از این مسائل ندارند در دام ظواهرِ جاذب و جالبِ اینها گرفتار می‌شوند و چون‌

 از باطن اینها خبر ندارند تشخیص بین صالح و طالح برای اینها نه اینكه مشكل است بلكه ممتنع است. او اصلًا نمی‌تواند تشخیص بدهد كه در پس این پرده زهد و قداست چه شیطنتی و عفونتی نهفته است قدرت بر تشخیص ندارد؛ او نمی‌تواند تشخیص بدهد كه در پس این كلمات و الفاظ و عبارات اخلاقی كه برای مردم بیان می‌شود چه نفس شیطانی قرار دارد، قدرت بر تشخیص ندارد. مجلسشان مجلس دعا و ابتهال و گریه، كلمات و عباراتشان عبارات اخلاقی و روایات ائمّه معصومین و آیات قرآن كریم و حكایات و عبارات اولیاء و بزرگان، حركاتشان با طمأنینه و آرامش، سر را به زیر می‌اندازند حركت كه می‌كنند انسان خیال می‌كند كه الآن در دو قدمی می‌خورد زمین! رفت‌وآمدشان رفت‌وآمد فریبنده، و حركات حركاتی است كه در خُور شأن یك فرد متلبس و عوام‌فریب است بدون اینكه این حركات ناشی از ملكات صالحه در نفس باشد. صحبتی كه می‌كنند این صحبت، صحبت جاذب؛ امّا وقتی‌كه انسان با آنها برخورد می‌كند تعریفی كه می‌كنند ...

 یادم هست در زمان مرحوم آقا رضوان اللَه علیه یك فردی در مسجد قائم در ایام عاشوراء كه صبح روضه بود بعضی از ائمّه جماعات شركت می‌كردند، چند نفر صحبت می‌كردند و آخر آنها مرحوم آقای حلبی رحمةاللَه‌علیه منبری آخر بود و انصافاً هم خیلی خوب صحبت می كرد. البتّه در بعضی از موارد مطالبی هم قابل تأمّل و قابل تذكر داشت ولی مِن‌حیثُ‌المجموع مرد فاضل و با مطالعه و مطالبش در خُور اهمیت بود افراد هم به همین مناسبت می‌آمدند. در آن موقع كه به حركات یكی از همین ائمّه جماعات نگاه می‌كردم می‌دیدم كه این شخص نمی‌خورد؛ یعنی وضعش، موقعیتش اینكه حالا در اینجا بیاید، تناسبی احساس نمی‌كردم بالاخره باید سنخیتی باشد بین افرادی كه شركت می‌كنند دعوت انسان را قبول می‌كنند و مجلس هم كه یك مجلس عام است هركسی می‌تواند بیاید هركس می‌تواند شركت كند. از این قضیه گذشت بعد ما مطلع شدیم این فردی كه در زمره سایر افراد می‌آمد و خیلی هم نسبت به مرحوم آقا ابراز محبّت و ارادت می‌كرد به یك مناسبتی با بعضی از افرادی كه با مرحوم آقا ارتباط داشتند مرتبط شده بود و چون برای رسیدن به آنها چاره‌ای نمی‌دید الّا اینكه در این مسجد شركت كند و خود را مرتبط و متعلّق با ایشان قلمداد كند لذا در اینجا شركت می‌كرد.

 ببینید، چقدر مطلب عجیب است و این مطلب را خود آن افرادی كه مرتبط بودند آمدند بیان كردند. بعد وقتی‌كه با آنها ارتباطش قوی شد شروع كرد بر علیه مرحوم آقا صحبت كردن؛ یعنی وقتی‌كه احساس كرد كه دیگر مطلب او جای خود را باز می‌كند و اگر حرفی بزند مورد پذیرش و قبول واقع می‌شود، ولی ایشان خیلی ناشیانه اقدام كرده بود چون هنوز خیلی مانده بود، یك مقداری مانده بود تا اینكه ... زود ... می‌بایست دو سه سالی دیگر صبر كند. قبلًا این مطلب را گفت و خلاصه آن مریدها هم از كفش پریدند دیگر نه به اینجا رسید و نه به آنجا!

 حالا جالب اینجاست كه این را چه كسی می تواند تشخیص بدهد؟ هركدام از افراد حالا نمی‌گویم رفقا و دوستانی كه در اینجا هستند افرادی كه در آنجا بودند به هركدام آنها می‌گفتی می‌گفت: این چقدر نسبت به آقا ارادت دارد، چه جور محبّت دارد، چه جور برخورد می‌كند. امّا وقتی‌كه من در حركات مرحوم آقا نسبت به این نگاه می‌كردم می‌دیدم خیلی عادّی، اصلًا هیچ، ایشان هم دیگر وضعیتشان مشخص بود، هرچه او

 بیشتر جلو می‌آمد مرحوم آقا موقعیت خودشان را بیشتر لحاظ می‌كردند و یك حریمی را در بین خود و بین او قرار می‌دادند. و این نسبت به همه افراد بود حالا نه نسبت به این، این یك موردش را ما دیدیم، موارد دیگری هم بود، این یكی از موارد بود و الّا خیلی ما موارد مشابهی در این مورد می‌دیدیم. حتّی در بعضی از اوقات برای خود ما موجب سؤال می‌شد، كیفیت ارتباطی كه بزرگان با افراد داشتند برای خود ما موجب سؤال می‌شد. اینكه این‌قدر اظهار ارادت می‌كند این‌قدر اظهار محبّت می‌كند پس چرا از این‌طرف پاسخ مناسبی نسبت به اینها مشاهده نمی‌شود؟ این كه این همه فدایت شوم قربانت شوم در زبانش و در حركاتش و در رفتارش و در سخنش، چه با انسان چه با دیگران، ردّ و بدل می‌شود پس چرا از جانب بزرگان نسبت به این مطلب پاسخ در خور این اقبال دیده نمی‌شود؟

 این برای چیست؟ ایشان این باطن را می‌دیدند، ایشان مشاهده می‌كردند كه تمام اینها خدعه و ریا و حقّه‌بازی است، تمام اینها نفاق است تمام اینها برای جلب توجّه عوام است. او این مسئله را در باطن می‌بیند منتها مقام ستاریت و اخفاء اجازه نمی‌دهد كه آن باطن را بیاورد و رو كند و به او بگوید تو كه الآن جلوی من این احترام را می‌كنی پس پریشب در فلان مجلس با فلان‌كس چه حرفی پشت سر ما زدی؟ نمی‌آید این را بگوید. به یك نحوی مسئله را رد می‌كند: إن‌شاءاللَه مؤید باشید إن‌شاءاللَه مؤفق باشید خدا إن‌شاءاللَه توفیق بدهد. به این نحو مسئله را رد می‌كند و او هم خیال می‌كند به مطلوب رسیده و دل آن بزرگ را بدست آورده ولی دل او عنقاست و شكار هر خسی نشود و به دام هر مگسی نیفتد! مسئله این است.

 اینها خیال می‌كنند با این الفاظ و عبارات می‌توانند به آن منویات برسند غافل از اینكه آن ضمیر و سِرّ به سرّ اله ارتباط دارد و از آنجا نور می‌گیرد. چطور ظلمت می‌تواند در نور مداخله كند؟ چطور ظلمت می‌تواند وارد نور بشود؟ نور می‌آید و ظلمت را رسوا می‌كند؛ وقتی‌كه این چراغ روشن شد دیگر خبری از ظلمت نیست این چراغها را خاموش كنید می‌بینید همه جا را ظلمت گرفت، همین‌كه كلید را می‌زنید یك مرتبه ظلمت می‌رود، دیگر تمام شد. وقتی‌كه نور می‌آید دیگر نمی‌تواند ظلمت بیاید و بگوید من می‌خواهم خودم را در اینجا با نور در یك كنار قرار بدهم، او كنار می‌زند او پس می‌زند و می‌برد. این راجع به چیست؟ این راجع به امور دنیوی و این هم راجع به امور الهی.

 امام علیه السّلام به «عنوان» می‌فرماید كه سالك راه خدا اگر می‌خواهد اصلاح بشود، اگر می‌خواهد به مقصود برسد، اگر به همان رتبه و كمال و به همان اتمیت كه برای او به‌وجود آمده است و مقصود از تكوّن و تكوین اوست می‌خواهد برسد باید روزگارش را به بطالت نگذراند، هر لحظه از عمرش را باید به یاد خدا باشد هر ساعتی از عمرش را باید به یاد خدا بگذراند.

 در سه مرتبه از مراتب وجودی، مرتبه اول مرتبه ظاهر؛ عملش باید عملی باشد كه مطابق با شرع باشد رفت‌وآمدش باید رفت‌وآمد مطابق با شرع باشد، زبانش باید مطابق با شرع بگردد، گوشش باید مطابق با شرع بشنود، دست و پایش باید مطابق با شرع حركت كند. تا می‌بیند یك جا غیبت می‌كنند فوراً یا مطلب را

 برگرداند یا مجلس را ترك كند، تا می‌بیند حرف‌های بی ربط می‌زنند یا باید مطلب را برگرداند یا اینكه برود و خودش را از آن مخمصه نجات بدهد. مطلبی را كه می‌خواهد بگوید باید احساس كند كه آن مطلب موافق با شرع است مطابق با شرع است. اگر ولیی از اولیاء الهی بود اگر امام علیه السّلام در كنار او بود این مطلب را به زبان می‌آورد یا به زبان نمی‌آورد؟ خیلی مسئله دقیق است ها! خیلی انسان می‌تواند روی این مطالب فكر كند. بداند كه آیا این نكته‌ای كه در اینجا می‌گوید بهتر از این هم می‌تواند بگوید یا نه؟ این روشی كه می‌خواهد اختیار كند آیا بهتر از این هم می‌شود بگوید یا نه؟ چهل روز امتحان كنیم نتیجه‌اش را خودمان می‌بینیم.

 چه‌بسا ممكن است كه انسان عملی را در ظاهر انجام بدهد، ولیكن این عمل همان‌طوری كه عرض شد باطن و مثال و ملكوتش ملكوت نامناسبی باشد، مثالش مثال نامناسبی باشد. حركت، حركت پسندیده است ولی باطنش باطن نامناسبی است. یادم می‌آید یك روز مرحوم آقا می‌فرمودند ما در این مسائل، در این قضایایی كه پیش آمد و یك امتحان الهی بود برای همه هنگام شروع مسائل انقلاب و حركت تاریخی در سنه چهل و دو خورشیدی كه بدو این حركت و این انقلاب از آن نقطه شروع شده بود ایشان می‌فرمودند: من در تصوّرم این بود كه وقتی این حركت شروع می‌شود اوّلین افرادی كه در این اقدام و قیام به ما می‌پیوندند همین افرادی هستند كه داعی برای بلاغ و ابلاغ دارند، داعی برای راهنمایی دارند، داعی برای ارشاد به صلاح و رشاد دارند و در ابتدای مسئله یك استقبالی در این زمینه به چشم ما خورد خیلی خوشحال شدیم خیلی امیدوار شدیم. در جلسات متعدّد من در آن زمان طفل بودم هشت ساله بودم یا هفت سال و نیم و لیكن یادم است آن جلسات دقیقاً در ذهنم است و آن خصوصیات در ذهنم است، افرادی كه شركت می‌كردند الآن تمام صورت آنها در ذهنم است صحبت‌هایی كه می‌شد آن صحبت‌ها هنوز در خاطرم است، كی چه صحبت می‌كرد؟ كی نسبت به این قضیه چه عكس‌العمل نشان می‌داد؟ یك یك تمام آنها در ذهنم است و الآن نسبت به آن مطالب مرور می‌كنم خیلی برای من جالب است كیفیت برخورد هر شخص با این قضیه، بعضی‌ها می‌گفتند: كه آقا این اصلًا نمی‌شود بعضی‌ها می‌گفتند كه نه اشكال ندارد. بعضی‌ها اوّل چیزی كه سؤال می‌كردند می‌گفتند: ما در این وسط چه نقشی داریم؟ ما در این وسط چه موضعی داریم؟ ما در این موقعیت چه وضعیتی داریم؟

 پیغمبر در آن عبارتشان كه خیلی عبارت عجیبی است مثل همین عبارت امام صادق علیه السّلام كه حضرت می‌فرمایند: «و اخلاصُ العَمَلِ لله‌[[1]](#footnote-1) عمل باید برای خدا خالص باشد.» این هم از همان عباراتی است كه همه به این عبارت مترنّم ولیكن وقتی‌كه به باطنش می‌رویم، به آن واقعش می‌خواهیم حركت بكنیم تمام ما در این زمینه به تردّد و تشكیك و به لرزه درمی‌آییم! ابتدا یك جور تصوّر از اخلاص داریم وقتی‌كه در آن بطن واقعه قرار می‌گیریم یك مرتبه می‌بینیم كه عجب! در چه ورطه‌ای افتادیم در چه موقعیتی خودمان را قراردادیم، نفس بلند می‌شود می‌آید در اینجا، شروع می‌كند به دست‌وپا زدن بالا رفتن پائین آمدن، حالا كه قضیه به اینجا رسیده پس بنابراین من دیگر ول می‌كنم پس بنابراین دیگر جدا می‌شوم! تابه‌حال انسان نسبت به یكی اظهارهمدردی می‌كرد حالا وقتی‌كه می‌بیند فرد دیگری هم نسبت به این مطلب پا در میان گذاشته پس من‌

 دیگر كنار می‌روم، دیگر جای من نیست! هان! شما می‌خواستی كار برای او انجام بدهی پس معلوم شد كه تمام اینها بخاطر این بود كه به اسم خودت در بیاید!

 از اوّل ادعای اخلاص می‌كنیم امّا همین‌كه می‌رویم جلو جلو و در آن قضیه قرار می‌گیریم یك مرتبه نفس، همین‌طوری هم كه نیست، یك دفعه می‌بینیم یكی دیگر آمد و آن هم گفت من هم این كار را انجام می‌دهم، انسان ملاحظه می‌كند نفس در اینجا می‌بیند اگر او موقعیتش پایین‌تر از این است قبول می‌كند امّا اگر ببیند كه یكسان است یا اینكه آن فرد در یك مرتبه بالاتری قرار دارد اینجا شروع می‌كند نفس به دست‌وپا زدن. آن چرا آمده؟ حالا كه آن آمده پس من دیگر نیستم، یا من یا او! اینها چیه؟ اینها مضمارهایی است كه خداوند برای ما قرار می‌دهد تا اینكه ما را اصلاح كند والّا او می‌توانست یك همچنین مسئله‌ای را پیش نیاورد می‌توانست یك همچنین قضیه‌ای پیش نیاید. این نفس می‌آید در یك همچنین بوته آزمایشی قرار می‌گیرد، اگر اخلاص العمل است می‌گوید: چه بهتر! فرد دیگری آمد زودتر به مقصد می‌رسیم. زودتر به نتیجه می‌رسیم. اگر نه! در او غش باشد در او خلط باشد در او تركیب باشد انسان می‌بیند كه نه! این آمد تكان خورد، این نفس شروع كرده تكان خوردن، شروع كرده واكنش نشان دادن.

 اوّل مطلبی كه ما در آنجا پس از قبول و پذیرای مسئله در همان زمان مشاهده می‌كردیم این بود كه بالاخره موقعیت ما این وسط چه می‌شود؟ آن هم موقعیت ما چه می‌شود؟ بعد ایشان می‌فرمودند: وقتی‌كه وارد گُود شدیم، وارد قضیه شدیم جلو رفتیم دیدیم عجب! تمام آن كسانی كه می‌گویند اخلاصُ العَمَلِ لِله، همه آنها كشیدند عقب! این می‌گوید: اگر من این كار را بكنم این قضیه پیش می‌آید. این می‌گوید اگر این كار را بكنم این‌طور می‌شود. اگر من بخواهم این اقدام را بكنم پس وضعیت من چه می‌شود؟ موقعیت ما در خطر می‌افتد. وضع ما، زندگی ما، حركت ما، اینها دستخوش تغییر و تبدیل می‌شود. لذا یك یك آنها خودشان را از آن وضعیت بیرون می‌كشند و چه‌بسا به مقابله هم برمی‌خیزند! یعنی آن پذیرایی اوّل، آن تقبّل اوّل آن جاذبه اوّل، آن پذیرش اوّل، چقدر این مسئله خوب است! چقدر این صحیح است! باید این كار انجام بشود، امّا همین‌كه یك مقداری جلو می‌رود، وضعیت به یك نحوی می‌خواهد در بیاید، همه می‌خواهند یكسان بشوند همه می‌خواهند برابر بشوند، همه می‌خواهند در یك سطح قرار بگیرند، اینجا نفس می‌آید و شروع می‌كند به دست‌وپا زدن و بالا و پایین رفتن!

 مرحوم آقا می‌فرمودند من در آن زمان گاهی منزل بعضی‌ها می‌رفتم می‌دیدم وقتی‌كه نشستند، در یك كناری آنجا یك پوستین است مثلًا فرد كه می‌آید روی این پوستین می‌نشیند. می‌گفتند كه من رفتم تذكر دادم: آقا كسی كه اینجا می‌نشیند باید به همان كیفیتی بنشیند كه سایر افراد هستند، این پوستین را از اینجا بردارید. دیدیم بهشان برخورد ا! كسی هم پیدا شده كه به ما تذكر بدهد!

 چی شد قضیه؟ ما آمدیم كه همه با هم بر سر یك سفره بنشینیم، ما آمدیم كه همه با هم در یك طراز

 قرار بگیریم منتها یك نفر عامی یك نفر عالم، آن اشكال ندارد ولی در یك طراز هستیم. التفات كنید! پیغمبر با سایر اصحاب در یك طراز بودند منتها او رسول اللَه بود و ما امّت او؛ یعنی رسول خدا به اندازه سرسوزنی خودش را بالاتر از بقیه نمی‌دید، بالاتر بود و نمی‌دید! این غیر از این است كه من خود را بدانم، این دانستن من مقام اثبات است آن مقام ثبوت داشت. چون نمی‌دید شد رسول اللَه و خاتم النبیین.

 الآن كه من برای شما صحبت می‌كنم گوینده من هستم و شما مستمع، بین من و بین شما هیچ تفاوتی نیست بدون رودربایستی، تواضع هم نمی‌خواهم بكنم من اهل تواضع نیستم حالا در باطنمان چه می‌گذرد خدا می‌داند! واقع را می‌گویم. اگر هم به مجاز می‌گوییم خدا اصلاح كند و به حقیقت برگرداند؛ چون بالاخره همه ما تا حدودی در مجاز هستیم، درصدش فرق می‌كند این مجاز باید تبدیل به حقیقت شود بین من و شما هیچ فرقی نیست، فقط فرق این است: من اطّلاعم نسبت به مسائل بزرگان از شما بیشتر است می‌آیم آن مطالب را برای شما حكایت می‌كنم همین، هیچ تفاوتی دیگر ندارد. اگر شما هم جای من بودید من می‌نشستم شما می‌آمدید اینجا؛ یعنی اعتمادی كه شما به من دارید از این نقطه نظر كه من آن مطالب را بازگو كنم و در آنها دست نبرم و مرا معتمد خودتان قرار دادید، همه‌اش فقط همین فرق است، هیچ تفاوت دیگری ندارد. نه بین عالم ما، نه بین غیر عالم ما، چرا؟ چون خدا برای همه یكسان است.

 هركسی پا بگذارد در راه، پا بگذارد در شریعت، پا بگذارد در اصلاح، پا گذاشته، دیگر مطلب تمام است به شرطی كه پا بگذارد! چه بسا ممكن است آن كسی كه استماع می‌كند بالاتر از این باشد، چه بسا یعنی همین‌طور هم هست چون ممكن است خیلی از مطالب را ما به آن مبتلا باشیم و گرفتار باشیم ولی مستمعین گرفتار این مسائل نباشند. مسئله این‌طور نیست كه به همین راحتی انسان بخواهد قضاوت كند. فرق فقط همین است كه من در اینجا می‌نشینم و آن مطالبی را كه از بزرگان شنیدم؛ بالاخره شما كه نبودید بنده بودم در این كه شكی نیست. شما هم كه توقّع ندارید از بنده مطلب بشنوید شما هم می‌گویید آنی را كه بزرگان گفتند برای ما بگو، ما به حرف خودت كاری نداریم آن را كه شنیدید، بنده هم می‌گویم بسیار خب، احساس وظیفه و تكلیف و اجابت دعوت مؤمن، كسی‌كه می‌خواهد حركت بكند، اقتضا می‌كند كه من بیایم آن مطالب را برای شما بگویم فقط همین مقدار فرق است بیش از این اگر باشد همه‌اش شیطان است. بروبرگرد هم ندارد همه آنها شیطان است هیچ تفاوتی در این قضیه نیست.

 مرحوم آقا كه آمدند پا در این راه گذاشتند این را می‌گویم تا رفقا بدانند این مسئله اخلاصُ العَمَلِ لِله یك كلامی است كه شوخی نیست انسان باید خودش را محك بزند آن پیغمبر بود كه آمد ادعای رسالت جهانی را كرد، آن امیرالمؤمنین بود كه آمد ادعای ولایت عالم ملك و ملكوت را كرد، آن امام مجتبی و سیدالشهداء بود آن امام سجّاد بود آن امام هادی است آن حضرت بقیة اللَه، اینها هستند، آخر هر چیزی جایی دارد!

 مرحوم آقا می‌فرمودند: من منزل بعضی‌ها می‌رفتم می‌گفتم این پوستین را از اینجا بردارید، می‌دیدم‌

 بهشان برخورد إِ آقای آسید محمّدحسین آمده به ما تذكر می‌دهد! پوستین را بردارید و برداشته نمی‌شد!

 در یك جریانی ایشان می‌فرمودند كه در همان موقع یك قضیه‌ای اتفّاق افتاده بود و رژیم شاه مسئله‌ای در مدرسه فیضیه به‌وجود آورده بودند؛ سربازان حمله كرده بودند و طلبه‌ها را زده بودند چه كرده بودند و غارت كرده بودند، كتابها را آتش زده بودند و ریخته بودند بیرون و طلبه‌ها را از پشت‌بام به زیر می‌انداختند كه چند نفر عَلی ما نُقِل در آنجا كشته شدند و از جمله پای یكی از مراجع در آن مدرسه فیضیه شكسته شده بود و آسیب دید. ایشان می‌فرمودند: ما رفتیم برای دیدن بعضی از آقایان و افراد و وقتی با آنها مطرح كردیم كه آقا باید از این فرد دیدن كنید، بالاخره الآن این شخص آسیب دیده، مرد بزرگی بوده مرجع بوده چه بوده. می‌گفتند یك ساعت و نیم ما صحبت كردیم تا رضایت او را برای عیادت بدست آوردیم!

 همین! وَ اخلاصُ العَمَل لله انسان باید عملش را برای خدا خالص گرداند. ما چه می‌دانیم كه چه وضعی هست؟ ما چه می‌دانیم چه مطالبی هست؟ خبر داریم؟ نه! صحبت‌ها صحبت‌های اخلاقی، صحبت‌های آتشین صحبت‌های محرّك صحبت‌های دینی، صحبت‌های الهی، اینها همه درست، اینها همه به جای خود محفوظ، باطن مسئله در چه قضایایی دور می‌زند؟ باطن مطلب كجاست؟ آن راهی را كه نفس می‌پیماید آیا با راهی كه ظاهر طی می‌شود همگون است یا اینكه نه این‌جوری است؟ نفس و باطن به سمتی می‌رود و ظاهر، چراغ به سمت دیگری می‌زند، مردم این‌طور می‌پندارند اما ولی خدا این‌جور می‌بیند. كاری انجام نمی‌دهد، مذمّتش می‌كنند. اقدامی نمی‌كند مورد شماتت افراد قرار می‌گیرد، او را به بی‌عرضگی متّهم می‌كنند! او را به ترس وخوف متّهم می‌كنند. آخر جان من! تو بیا یك كمی، یك ده درصدی پنج درصدی آن دیدگاه را داشته باش آن وقت بیا راه خودت را انتخاب كن، بعد بفهم چه خبره! نه اینكه بعد از صد سال و دویست سال، قضیه به نحو دیگری و عجب آن جایش آن طور و عجب آنجا ... این عجب عجبا را، آن قبلًا داشته می‌دیده! این عجب عجب‌هایی كه بعداً پیدا می‌شود این عجب عجبا قبلًابوده! گفته نكنید، رفتید كردید، این كار را بكنید نكردید. این كار را نكنید كردید!

 پس بنابراین مسئله باطن و مسئله نفس در عالم خیال و تصحیح آن مسئله مهمّی است كه این مطلب از دیدگاه افراد عامی مخفی است كه این عملی كه الآن صورت ظاهر دارد و ظاهرالصّلاح است و در میان افراد موقعیت حسن دارد این عمل، این حركت، چه چیزی در باطن دارد؟ ماورای این چه مسئله است؟ این مربوط به خیال است.

 امام علیه السّلام می فرماید: قوّه خیال خودت را باید اصلاح كنی. قوّه واهمه را باید اصلاح كنی هنوز به مرتبه عقل نرسیدیم‌ها. هنوز به مرتبه سِرّ نرسیدیم، فعلًا مطلب مربوط به عالم نفس و عالم قلب است قلب مصدر قوّه خیال و وهم و تنزّل آن مفاهیم عقلانی در نفس و در ظاهر، این كار قلب است. حضرت می‌فرماید: باید قلب خودت را اصلاح كنی فكر خودت را باید اصلاح كنی به هر مقداری كه در توان داری.

 كسی نگفته كه انسان بتواند به مقام عصمت برسد آن مقام عصمت مربوط به امام زمان علیه السّلام است و بس و اولیایی كه در رتبه طهارت سِرّ قرار گرفتند نه قلب حتی قلب هم هنوز خیلی كار دارد و نفس هم خیلی كار دارد هنوز تا به آنجا برسد به مرتبه طهارت سرّ قرار گرفتند آنها فعلشان و عملشان و خیالشان منبعث می‌شود از مقام طهارت ذات كه آن مقام، مقام عصمت است. آنها دیگر احتیاج به اصلاح ندارند آنها در مرتبه صَلُوح هستند آنها احتیاج به اخلاص ندارند، ما هنوز به آن مرتبه نرسیدیم. خیلی هنر داشته باشیم یك فكر شیطانی بیاید در ذهنمان، فكر را برطرف می‌كنیم این هنر ما. یك مطلب خلافی نسبت به یك رفیق در ذهن بیاید برای این كه این كار را بكنم، می‌گویم نه! این خلاف است. این را باید اصلاح كرد و انجام نمی‌دهم ولی بالاخره در ذهن می‌آید.

 گاهی اوقات می‌شود كه انسان نسبت به ارتكاب مسائل و ارتكاب بعضی از گناهان می‌ترسد، انجام نمی‌دهد احتراز می‌كند، ولی فكرش در ذهن می‌آید فكرش را كه انسان نمی‌تواند جلویش را بگیرد، فكرش در ذهن می‌آید و این فكر در ذهن می‌ماند و انسان احساس لذّت و استلذاذ می‌كند از این فكر، ولی در مقام خارج اگر بخواهد این عمل اتفّاق بیافتد می‌ترسد انجام نمی‌دهد. باز هم خدا پدرش را بیامرزد كه اگر در یك همچنین موقعیتی قرار گرفت این كار را نكند! می‌خواهد معامله‌ای انجام بدهد می‌داند كه در این معامله حق با شریك اوست حق با رفیق اوست حق با یك شخص دیگر است ولی این می‌تواند یك قسمی یك جوری مطلب را بگرداند كه این معامله به نفع او قرار بگیرد و این نفعش به او نرسد درحالتی‌كه او محقّ است، این می‌تواند این كار را انجام بدهد می‌نشیند با خودش فكر می‌كند می‌گوید ای كاش می‌توانستم این كار را بكنم این عمل را انجام بدهم این نفع را برای خودم ببرم امّا همین‌كه آن مشتری می‌خواهد بیاید و این عمل را انجام بدهد می‌بیند دستش به كاغذ نمی‌رود می‌گوید نه! این كار اشكال دارد، این الآن حق اوست و با این كار ضرری متوجّه او می‌شود و آن ضرر را من انجام دادم. پس بنابراین من در اینجا گناهكار هستم ولی بدش نمی‌آید، تو ذهن می‌آید اما آن نفس لوّامه نمی‌گذارد كه آن تخیل صورت خارجی به خود بگیرد.

 انسان می‌خواهد یك عمل حرامی انجام بدهد عمل خلاف عفّت انجام بدهد، در ذهن خود و نفس خودش این عمل را بسیار پسندیده می‌شمارد مطابق با نفس می‌شمارد، مطابق با لذّات نفسانی می‌شمارد امّا همین‌كه می‌خواهد به این مسئله برسد یك مرتبه، ترس از خدا و خشیت از خدا می‌آید و جلوی او را می‌گیرد. باز هم خدا پدرش را بیامرزد كه در اینجا آمد جلو گرفت ولی خیالش كه در ذهن می‌آید. این خیال برای چیست؟ چرا در ذهن می‌آید؟ چون هنوز خیال تصحیح نشده، چون هنوز فكر تصحیح نشده. برای ولی خدا این خیال هم حتی نمی‌آید اصلًا نمی‌آید.

 آیا ممكن است برای خدا یك همچنین خیالی بیاید كه نسبت به بعضی از بندگانش قصد سوء كند نسبت به بعضی از بندگاش نه؟! یك همچنین چیزی ممكن است؟ امكان ندارد، این مسئله خنده‌داری است. چطور خدا بیاید برای یك بنده خودش بدی را بخواهد و برای یك بنده خودش خوبی را بخواهد؟ همه برای‌

 خدا یكسانند پیغمبر و یك فرد عادی همه برای خدا یكسانند. او خودش رفته بالا او خودش را كشانده بالا، او خودش به آن مرتبه رسیده ولی برای خدا بین پیغمبر و بین یك فرد عادی تفاوتی است؟ ابدا! هر دو بنده خدا هستند. بین پیغمبر و بین یك مورچه تفاوت است؟ بین یك حیوان ضعیف تفاوت است؟ اصلًا. یعنی به همان مقدار كه خدای متعال اعمال اراده و مشیت و قدرت كرده برای خلق یك ذرّه‌ای كه شما الآن در نور مشاهده می‌كنید این ذرّات معلّقی كه در نور هستند یك ذرّه را در نظر بگیرید، نوری از پنجره به داخل اتاق می‌تابد اگر اتاق گرد و خاكی باشد كه چه بهتر، یك ذرّاتی همین‌طور می‌آید و یك ذرّه را شما در نظر بگیرید آن قدرتی كه خدا برای خلق این یك ذرّه اعمال كرده به همین مقداری است كه برای خلق پیغمبر اعمال كرده، به همان مقدار، هیچ تفاوتی نمی‌كند.

 نسبت اراده و مشیت خدا به موجودات در عالم وجود همه یكسان است: إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ‌ یس، ٨٢ وقتی‌كه اراده خدا تعلّق می‌گیرد به خلق یك چیزی، فقط می‌گوید: كنْ باش. پیغمبرش هست، امیرالمؤمنین‌اش امام زمان، یك ذره، هیچ تفاوتی در این زمینه نمی‌كند هیچ فرقی ندارد. بسته به این است كه اراده به چه مقدار تعلّق گرفته نفس اراده یكی است. مثل ما نیست كه اگر من بخواهم فرض كنید این لیوان را بردارم پنج كالری مصرف می‌كنم تا این لیوان را بردارم یا اینكه بخواهم عینكم را از اینجا بردارم دو كالری مصرف شده، نه این‌طور نیست كه چون وزن این كم است دو كالری امّا وزن این لیوان پنج كالری. این‌طور نیست. برای خدا یك كالری است. این ذرّه یك كالری مصرف كرده، خلقت بزرگترین كرات هم یك كالری. كره بزرگ است نه اراده او، پیغمبر عظیم است نه قدرت تكوین او، نه قدرت و مشیت برای اراده او، آن بزرگ نیست آن فرقی نمی‌كند لذا بخاطر همین پیغمبر خودش را با بقیه یكی می‌بیند.

 ما نه! ما چون می‌بینیم در ما كالری بیشتر صرف شده پس ما بالاتریم! ما میلیاردها كالری صرف شده برای خلقت ما، الحمدلله ماشاءاللَه ... این نفس وقتی‌كه در مقام انانیت و فرعونیت می‌آید خود را از همه افراد بالاتر می‌بیند، چطور اینكه می‌بینیم. می‌گوید: همه بمیرند من زنده باشم، همه بمیرند من باشم موقعیت من باشد وضعیت من باشد! این پادشاه‌ها برای چی می‌جنگند؟ می‌گویند ما باشیم دیگر! مردم بمیرند ما باشیم. این داریوش‌ها این خشایارها، این رئیس جمهورها، این سلاطین، این امراء این حكام این معاویه‌ها كه آمدند این یزیدها كه آمدند! یزید می‌آید چكار می‌كند؟ می‌گوید: پسر پیغمبر باید بمیرد كه من باشم! همین. من باید باشم بمیرند، همه كشته شوند، پیغمبرش هم می‌آید آن هم باید كشته شود اگر پیغمبر هم می‌آمد آن را هم می‌كشت منتها دیگر پیغمبری نبود، زورشان هم نرسید.

 این تصحیح خیال ناشی از این است. برای اولیاءخدا اصلًا خیال یك همچنین مسئله‌ای در ذهن نمی‌آید كه بخواهد كار حرام انجام بدهد بعد جلویش را بگیرد. بُكشد خودش را یك همچنین خیالی برایش نمی‌آید؛ یعنی امام زمان علیه السّلام هركاری بخواهد بكند كه فعل حرام انجام بدهد اصلًا فعل حرام در ذهن او نمی‌آید

 تا بخواهد آن را انجام دهد. این مقام، مقام مخلَصین است و فرق می‌كند با مقام اخلاص. اخلاص كار ماست؛ فعل حرام می‌آید در ذهن برمی‌گردانیم. كار عبث می‌آید در ذهن برمی‌گردانیم. خدا را خوش نمی‌آید، موجب سخط خداست موجب نارضایتی و غضب خداست برمی‌گردانیم. اشكال ندارد باید این كار را بكنیم. ما نگفتیم ما مثل امام زمان باشیم و نخواهیم شد، إن‌شاءاللَه در تحت تبعیت او با ولایت آن حضرت و با عنایت آن حضرت، در همان ولایت إن‌شاءاللَه حضرت ما را داخل خواهد كرد. ما باید إن‌شاءاللَه را بگوییم بخاطر اینكه اگر حضرت این كار را نكند پس چكار می‌خواهد بكند؟ بالاخره ما شیعیانش هستیم یا نیستیم؟ او باید بیاید و كارهای خلاف ما را درست كند دیگر! كار حضرت همین است دیگر، كار حضرت این است كه بیاید سراغ شیعیان، سراغ محبّین، می‌گوید اقلًا دو درصد داشته باش من پنج درصدش می‌كنم. تو ده درصد را داشته باش من سی درصدش می‌كنم، بالاتر می‌برم. از ما فقط همین یك خرده محبّت خواستند دیگر، یك خرده اخلاص خواستند دیگر، یك خرده مودّت خواستند.

 اگر هم ما به این مرتبه برسیم با عنایت حضرت رسیدیم و بس و هیچ چیز دیگری در اینجا دخالت ندارد و دخالت نخواهد داشت فقط عنایت امام علیه السّلام است بی‌بروبرگرد. در ولی خدا، در امام زمان اصلًا ... و این فرقِ بین امام است و غیر امام. در امام علیه السّلام اصلًا خیال توجّه به خود نمی‌آید كه او رد كند، توجّه به دنیا و منافع خود نمی‌آید كه بیاید او برطرف كند اگر بیاید كه او امام نیست مثل ماست تفاوتی با ما ندارد یكی از افراد است حالا در هر مرتبه‌ای می‌خواهیم باشیم.

 الآن بنده سنّم حدود پنجاه سال است یك كتاب‌هایی هم خواندم، درس‌هایی هم خواندم درس‌هایی هم داریم می‌دهیم یك اشتغالاتی را هم داریم حالا كارمان تمام شد؟ نخیر! كار بنده تمام نشده؛ یعنی در بنده فكر به گناه می‌آید مطالب خلاف می‌آید، ذهنم به هزار تا چیز آشفته است خیلی هنر داشته باشم می‌آیم برطرف می‌كنم. وقتی‌كه یك همچنین چیزی به ذهنم بیاید می‌آیم این را رد می‌كنم، وقتی خلاف در ذهنم بیاید می‌آیم تصحیح می‌كنم، وقتی یك مطلبی ببینم خودم را به جای دیگران بگذارم و دیگران را به جای خودم، احساس می‌كنم پس این مطلب مطلب خلافی بوده می‌آیم برمی‌گردانم امام هم مثل بنده است؟ ابدا ابدا. كجا امام مثل من می‌ماند؟! حالا این سن من پنجاه سال است بشود هشتاد سال فرقی نكردم، بشود صد سال. ریشم الآن سیاه و سفید است بعد هم همه سفید بشود بیاید تا اینجا برسد، تفاوتی نكرده، عصا هم بدست بگیرم وضعیتم به شكلی باشد كه از نظر مردم، دیگر كارم تمام باشد. آقا این باطن را كی خبر دارد؟ از این باطن كی خبر دارد؟ از این وضع من كی خبر دارد؟ سنّم شده هشتاد سال باطنم هم درست شده یا نه؟ باطنم به همان میزان افت كرده و افول و تنزّل پیدا كرده؛ چون به هر مقدار كه سن انسان بالا برود تعلّقش به مسائل نفس و به تعلّقات نفسانی بیشتر می‌شود. لذا می‌گویند جوان‌ها بهتر می‌توانند حركت كنند تعلّقشان به دنیا كمتر است. جوان تعلّق ندارد تعلّقش به دنیا كم است نفسانیاتش كمتر است.

خوش بود گر محك تجربه آید به میان‌ \*\*\* تا سیه روی شود هركه در او غِش باشد[[2]](#footnote-2)

 كسی كه به مقام ولایت برسد چه امام علیه السّلام یا كسی كه به‌دنبال امام علیه السّلام است اصلًا فكر گناه در او نمی‌آید تا اینكه او بخواهد او را برطرف كند اصلًا. این را می‌گویند مقام طهارت سرّ و طهارت باطن.

 پس بنابراین، اینكه ما در یك مرتبه باشیم مرتبه ظاهر، دلیل نیست بر اینكه باطن هم در آن مسئله طهارت خودش و در مسئله عصمت و قداست خودش به آن مرتبه كمال رسیده باشد، باید مسئله را به آنجا رساند. اصحاب سیدالشهداء علیه السّلام چرا نمونه شدند؟ هیچ فكرش را تابحال ما كردیم؟ چرا امیرالمؤمنین فرمودند: مانند اینها نیامده و نخواهد آمد. نخواهد آمد، نه اینكه از اولیاء نخواهد آمد آن بحث اولیاء كه جداست، نه! در قضایایی كه بعداً در تاریخ اتفّاق می‌افتد در گروههایی كه بعداً می‌آیند در واقعه‌هایی كه بعداً اتفّاق می‌افتد.

 همین زید بن علی در كوفه قیام كرد دیگر، یحیی بن زید هم در گرگان قیام كرد، بنی‌الحسن محمد و ابراهیم فرزندان عبداللَه محض اینها هم در مدینه قیام كردند دیگر. زیدالنّار برادر امام رضا علیه السّلام فرزند موسی بن جعفر كه اسمش را زیدالنّار گذاشتند این هم قیام كرد بر علیه بنی عباس، ریخت تو بصره همه افراد را كشت از بنی عباس، زن و بچّه مردم را هم همه را كشت! این هم یك قیام! اینها هم همه قیام كردند كه مأمون می‌خواست او را اعدام كند. در قبال امام رضا علیه السّلام آن را آورد و بخاطر امام رضا، منّت بر امام رضا گذاشت و از خون او گذشت. اینها همه قیام كردند! چرا امیرالمؤمنین و ائمّه دیگر می‌فرمایند: مانند قضیه كربلا نبوده؟ این علتش چیست؟ علتش همین است، این‌هایی كه در كربلا آمدند به چه فكر می‌كردند؟ واقعاً به چی فكر می‌كردند؟ یعنی در مخیله اینها چه بوده؟ یك دو سه دقیقه‌ای مطلب را من یك خورده باز كنم.

 یك وقتی انسان هدفش هدف الهی است می‌خواهد بیاید دفع كفاركند، احقاق حقّ مظلوم كند. می‌بیند یك مظلومی هست الآن به او ظلم می‌شود می‌افتد دنبالش حقش را بگیرد. دادگاه می‌رود محكمه می‌رود ادارات می‌رود این طرف و آن طرف دنبال می‌رود. می‌بیند یك روز گذشت دو روز گذشت به جایی نرسید. امروز از نهارش افتاد شب از رفتن به خانه‌اش افتاد فردا باید برود یك چند روز می‌گذرد می‌گوید: ای بابا عجب غلطی كردیم! نمی‌گوید؟! هدفش الهی است یك چند روز می‌گذرد می‌گوید: إِ خوب شد ولش می‌كردیم، بابا این همه هستند مظلوم واقع می‌شوند حقشان از بین می‌رود خب این هم یكی، من آمدم از زندگی‌ام افتادم.

 یك وقت انسان پا می‌شود می‌رود جنگ، از سرحدّات دفاع كند دفع دشمن كند، چه كند چه كند. یك‌

 خورده می‌گذرد، آخر در جبهه كه حلوا نمی‌دهند جان من! تیر است و شمشیر است و بمب است و وسایل مخرّب است و وسایل مهلك است. تا بحال اینجا كه نشسته بود چه خوب است رفتن در راه خدا، مجاهده، مبارزه. اما وقتی‌كه می‌رود آنجا می‌بیند عجب! این چیزهایی كه من خدمتتان عرض می‌كنم مسائلی است كه بالاخره شنیدیم یا خودمان هم دیدیم‌ها از افراد مختلف روز اوّل یك بمب آنجا زده می‌شود روز دوّم آنجا می‌شود می‌آیند آنجا را تخریب می‌كنند می‌بیند عجب! نه این قضیه شوخی نبود فرق می‌كرد در منزلمان نشستیم و داشتیم از رادیو و تلویزیون این اخبار را گوش می‌كردیم، اینجا مسئله یك جور دیگر است. دوباره شب كه می‌شود موقع خواب یك دفعه می‌بیند اینجا را زدند داغون كردند خراب كردند، جنازه رفیقش را می‌بیند. چند روز و مدّتی می‌گذرد آن فكر اوّل و آن نشاط اوّل و اشتیاق اوّل می‌بینیم تغییر كرد، باز دست برنمی‌دارد می‌گوید: باز باید بایستم، باز باید ادامه بدهم باید باز این كار را بكنم. یك مدّتی كه گذشت؛ ای بابا! ما هم بیكار بودیم‌ها! بابا وقتی نمی‌شود نمی‌شود دیگر! چكارش می‌شود كرد؟ هان! همین موقع كه می‌گوید ما بیكار بودیم یك بمب می‌آید صاف می‌خورد تو سرش، می‌شود جزء شهدا! چقدر مسئله فرق می‌كند.

 البتّه نمی‌خواهم بگویم همه این‌طورند، نه! بالاخره افراد مخلصی ممكن است باشند، كسی هم تا آخر بایستد. قدم راسخ داشته باشد اینها همه مشخص، ولی قاطی است. ولی شما یك نفر را در اصحاب امام حسین پیدا كنید یك همچنین فكری از وقتی‌كه حضرت از مكه حركت كرد یا در شب عاشورا تا فردا بعدازظهر یك همچنین خیالی در ذهنش آمده باشد! كی بوده؟ كدام‌یك از اصحاب سیدالشهداء گفتند ای كاش ما نبودیم؟! كدام‌یك از اینها در یك لحظه از لحظات، فكر زن و بچّه شان افتادند، فكر بچّه شان فكر زمینشان فكر كارهایی كه انجام می‌شود؟ كدام‌یك از اینها بودند؟ كدام‌یك از اینها از صبح عاشوراء تا وقت رفتن، یك خطوری به ذهنشان كرده بودند؟ یك خطور حتّی، ببینید چقدر مسئله دقیق است! یك خطور حتّی كرده بود كه ای كاش كار امام حسین به صلح كشیده می‌شد قضیه این جور نمی‌شد.

 آنها اصلًا سبقت می‌گرفتند؛ «وَ یتَسابَقونَ إلی الموُت»[[3]](#footnote-3) این جلو می‌افتاد كه مبادا از قافله عقب بماند. مبادا یك وقت بدائی پیدا بشود و امام حسین بگوید تو برگرد. مبادا یك وقتی بدائی پیدا بشود و حضرت بگویند: نه! تو نمی‌خواهد باشی. یك وقت یك قضیه‌ای و مانعی اتّفاق بیفتد. اصلًا نگران بودند ترس داشتند تا قبل از اینكه بدن آنها روی زمین بیفتد، ترس داشتند نگران بودند كه نكند یك وقتی یك قضیه‌ای ...

 این اصحاب سیدالشهداء چه احساسی داشتند؟ واقعاً چه بوده قضیه؟ آن زهیری كه آن موقع پیش امام حسین نمی‌رود و بعد می‌رود و برمی‌گردد جور دیگری می‌شود، سرشتش عوض می‌شود، اكسیر به او خورده مس وجودش را به طلا تبدیل كرده كه بعد می‌آید به امام حسین می‌گوید كه ما برداریم برویم؟ كجا برویم؟[[4]](#footnote-4) این می‌آید می‌گوید كه اگر هزار مرتبه جان ما را بگیرند و كشته بشویم و بعد در آتش ما را بسوزانند و بعد از

 بین برویم و خاكسترمان را به باد بدهند باز دوباره همینیم. این چه مطلبی را فهمیده؟ این در چه موقعیتی است؟ این به طهارت سرّ رسیده. آن طهارت سرّ این است؛ یعنی دیگر اصلًا در ذهن اصحاب سیدالشهداء خطور خلافِ مسیرِ هدف نمی‌آید، بُكشند هم خودشان را دیگر یك همچنین چیزی نمی‌آید و نمی‌آید. وقتی نمی‌آید دیگر چكار كنند؟ هزار دفعه بُكشند یك میلیون بُكشند هزار دفعه چیزی نیست. تكه تكه‌اش كنند اصلًا بگویید كه همه را آتش بزنند چیزی نیست یعنی این اصحاب سیدالشهداء به یك مرتبه رسیدند كه در مسئله طهارت سرّ با خود سیدالشهداء متحد شدند.

 این است كه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید: خیلی عبارت عجیبی است «هُنا مُناخُ رِكابٍ وَ مصارِعُ عُشّاق»[[5]](#footnote-5) اینجا جایی است كه عاشق‌ها اینجا می‌افتند نه افراد عادی، هركه یك پرچم دستش بگیرد، این نه! كسی در اینجا می‌افتد كه با سرّ فرزند من حسین متّحد شده، با حقیقت او یكی شده با نفس او اتّحاد برقرار كرده، لذا زهیرش با او یكی است، بریرش با او یكی است، آن غلام تركش با او یكی است، حرّ بن یزید ریاحی در آن ساعت آخر می‌آید ولی با آن سرّ متّحد می‌شود. ببینید چقدر این اكسیر كار می‌كند تا آن ساعت آخر آن طرفیه، در لشگر آنهاست دیگر، فرمانده لشگر آنهاست ولی این اكسیر امام حسین همین‌كه می‌آید به این می‌خورد اصلًا نه تنها دگرگونش می‌كند اصلًا با خودش متّحد می‌كند. شما بروید در قبر حرّ توسل كنید مثل اینكه به امام حسین توسل كردید فرقی نمی‌كند. شما بروید به حبیب بن مظاهر توسل كنید مثل اینكه به سیدالشهداء توسل كردید هیچ تفاوت نمی‌كند هیچ فرقی نمی‌كند.

 یادم است در سفری در كربلا در حضور مرحوم آقا و آقای حدّاد بودیم، خدا رحمت كند پدر بزرگ ما مرحوم حاج آقا معین شیرازی ایشان هم در آنجا بودند. این زیارتی كه در مفاتیح هم وارد است كه حضرت امام زمان علیه‌السّلام می‌آید و در كنار قبور شهداء، همان سمت پایین پا إنشاءاللَه خدا قسمت همه كند آنجا حضرت زیارتی كه می‌خوانند خیلی زیارت عجیبی است، یعنی انسان از این زیارت متوجّه می‌شود كه اینها واقعاً چه مقامی دارند.

 حضرت در زیارت به آنها می‌فرمایند: «السَلامُ عَلَیكُم یا اولیاء اللَه وَ احِبائِه» سلام بر شما ای افرادی كه دیگر ولی خدا شدید و شما جزء اولیاء اللَه هستید. «السَلام عَلَیكُم یا اصفیاءَ اللَه وَ اوِدّائهَ» ای كسانی كه برگزیده هستید. بعد عبارتی كه دارد این است: «بِأبی أنتُم وَ امّی» پدر و مادر من فدای شما، این را ما نمی‌گوییم ها! یعنی این را امام علیه السّلام می‌گوید. این مسئله برای ایشان (مرحوم پدر بزرگ ما) خیلی عجیب بود و

 آمده بودند در آنجا و می‌گفتند این نباید كلام امام علیه السّلام باشد كه بیاید بگوید بِأبی أنتم وَ امّی نمی‌شود. امّا مسئله این‌طور نیست مسئله این است كه اینها وقتی به سرّ سیدالشهداء متّصل بشوند سیدالشهداء شدند؛ یعنی آن ولایت می‌آید اینها را در خود فانی می‌كند می‌شود یكی، پس زیر گنبد سیدالشهداء یك حقیقت قرار دارد و آن امام حسین است كه همه آن افراد را در خود هضم كرده و محو كرده و فانی كرده!

 مرحوم آقا رو كردند به ایشان و گفتند كه نه! مسئله این‌طور نیست، آنها كه در آنجا هستند با امام حسین وحدت دارند، پس بنابراین انگار امام زمان علیه السّلام به امام حسین می‌گوید بِأبی أنتَ وَ امّی این دیگر اشكال ندارد؛ چون حضرت نظر به فرد كه نمی‌كند: ای شخصی كه تو جدای از سیدالشهداء هستی من دارم به تو می‌گویم، جدای از سیدالشهداء كه معنا ندارد قیمت ندارد ارزش ندارد. تویی كه آمدی و خودت را فانی كردی یكی شدی، حالا كه یكی شدی بِأبی أنتَ وَ امّی حالا كه اتّحاد برقرار شد بِأبی أنتَ وَ امّی این مسئله است. پس ببینید چقدر مطلب مهمّ است كه انسان بخواهد آن حقیقت ذات و حقیقت سرّ خودش را متّصل كند.

 امروز دیگر قصد ما این بود مثل سایر وعده‌هایی كه می‌دادیم، امّا ظاهراً وقت گذشته و إن‌شاءاللَه تتمّه مطلب كه چگونه انسان می‌تواند به طهارت سرّ برسد كه نتیجه این بحث ما هم همین است، و نتیجه كلام امام صادق علیه السّلام كه می‌فرماید: وَ لا یدَعُ ا یامَهٌ باطِلا إن‌شاءاللَه برای یك فرصتی دیگر.

 امیدواریم خدای متعال ما را از جمله شیعیان و موالیان اماممان و پیروان و متابعین راه و روش امام علیه‌السّلام، حضرت بقیةاللَه ارواحنا فداء قرار دهد. در آنی از آنات، دست ولایی آن بزرگوار را از سر ما بر ندارد. در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتش ما را محروم نفرماید.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. الكافى، ج ١، ص ٤٠٣. [↑](#footnote-ref-1)
2. ديوان حافظ، غزليات، غزل شماره ١٥٩ [↑](#footnote-ref-2)
3. حياة الإمام الحسين عليه‏السّلام، ج ١، ص ٨. [↑](#footnote-ref-3)
4. ١. وقعة الطف، ص ١٩٩. [↑](#footnote-ref-4)
5. ٢. تهذيب الاحكام، ج ٦، ص ٧٣ و كامل الزيارات، ص ٢٧٠: خرج أميرالمؤمنين عليه‏السّلام يسير بالناس حتى اذا كان من كربلاء ... ثمّ قال ... فأَنشَأَ يقول مُناخُ يركابٍ و مَصارِعُ الشهداء .... ولى در بحار الأنوار، ج ٤١، ص ٢٩٥ با مقدارى اختلاف در عبارت، به جاى) مصارع الشهداء(،) مصارع عشاق (آمده است. [↑](#footnote-ref-5)